



## خاطراتی از مرد دست نیافتنی!

سیدعلی اندرزگو در سال ۱۳۱۸ خورشیدی در شهر تهران به دنیا آمد. سختی زندگی موجب شد تحصیل را رها کند و مشغول کار شود. ولی در همان شرایط هم به علوم دینی روی آورد. در جوانی با شهید نواب صفوی آشنا شد و در مبارزه با رژیم شاهنشاهی از او الهام گرفت. در قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲، شهید اندرزگو به عرصه مبارزه با آن نظام وارد شد و مورد تعقیب مزدوران ساواک قرار گرفت. او در طی سال‌های مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خود، با تغییر چهره و انتخاب نام‌های مختلف، از دست مزدوران ساواک پنهان می‌شد. از جمله نام‌های مستعار او «دکتر سید حسین حسینی»، «ابوالقاسم واسعی»، «عبدالکریم سپهرنیا»، «ابوالحسن نحوی» و «آقای جوادی» بود. او حتی قصد داشت شاه را هم ترور کند. اما شهید شد و به آرزویش نرسید. وی در شهریور ۱۳۵۷، در ۳۹ سالگی به شهادت رسید.

# مرد دست نیافتنی!

• علی زراندوز  
• تصویرگر: اسماعیل چشرخ



## مرغ و خروس‌های نجات‌بخش!

یکی دیگر از دوستان شهید اندرزگو تعریف می‌کرد که: پایین خیابان مولوی تهران که به میدان شوش می‌رسد، مردی بود به نام آقای افشار که خروس جنگی و مرغ جنگی تربیت می‌کرد. ما می‌دیدیم شهید اندرزگو مرتب به آنجا رفت و آمد می‌کند. به شوخی به ایشان می‌گفتیم: «تو با این خروس‌بازها هم ارتباط پیدا کردی و ما خبر نداریم؟» یک روز بلیت قطار مشهد گرفته بودیم و قرار بود ایشان را هم سوار کنیم و به راه آهن ببریم. شهید اندرزگو در راه گفت: «من را سر راه در خیابان مولوی پیاده کن، پنج دقیقه کار دارم.» وقتی پیاده‌اش کردیم، داخل کوچه‌ای رفت و پس از مدتی درحالی که چند تا مرغ و خروس جنگی در دست داشت، آمد و سوار ماشین شد تا او را ببریم و سوار قطار کنیم. من گفتم: «این مرغ و خروس‌های جنگی را چرا با خودت می‌آوری؟» او گفت: «تو نمی‌دانی؟! برای اینکه رد گم کنم و ساواک نتواند شناسایی‌ام کند، خودم را به عنوان خروس‌باز جامی‌زنم. پس باید این‌ها را همراه خودم داشته باشم دیگر!»

## بار روغن مخصوص!

یک بار شهید اندرزگو به یکی از دوستانش گفت می‌خواهد برود از همدان مقداری روغن بیاورد. دوستش هم با شهید اندرزگو، برای آوردن روغن، راهی همدان شد. وقتی به همدان رسیدند، دوست شهید اندرزگو دید ده‌پانزده تا حلب ۱۷ کیلویی روغن کرمانشاهی آوردند و گفتند این‌ها از کرمانشاه برای شهید اندرزگو آمده‌اند. آن‌ها هم حلب‌های روغن را در ماشین گذاشتند و به شهر خودشان برگشتند. در راه، دوست شهید اندرزگو به او گفت: «خب مرد حسابی، اگر روغن کرمانشاهی می‌خواستی، می‌گفتی برایت از باربری بفرستند!» اما شهید اندرزگو با لبخند به رانندگی ادامه داد. دوست شهید اندرزگو می‌گفت بعدها فهمیده بود که زیر این حلب‌های روغن به اندازه‌ی یک وجب خالی بوده و در آن‌ها اسلحه، مهمات و نارنجک جاسازی شده بوده. روی آن‌ها را هم لحیم کرده بودند که اگر کسی درشان را باز کرد، نفهمد زیر این روغن‌ها چه خبر است.



با شهید سید علی اندرزگو  
بیشتر آشنا شویم.